

حسین مصباحیان:

## جامعه بی آرمان مرده است



### کیوتو ارشدی

تا زمانی که موضوعات آرام و منفرد در کنار یکدیگر دیده شوند، به هیچ‌گونه تضادی بر نمی‌خوریم. مفاهیم مشترک و گاه متفاوت! در قرائت‌های ویژه از یک اندیشه هم، چنین روندی برقرار است، تا پیش از آنکه فلسفه دقایق پارادوکسیکال آن را پر رنگ کند. در پی گیری آرای محمد نخشب به‌عنوان پیشنهاددهنده هم‌آمیزی سوسیالیسم و مقوله «خداپرستی» و سپس نگاه دکتر شریعتی در پی گیری و تئوریزه کردن آرای نخشب، امروز به نسل حاضر این جریان رسیده‌ایم. در گفت‌وگو با حسین مصباحیان، استادیار فلسفه دانشگاه تهران و مولف کتاب «تری میسگلد» از شاگردان هابرماس، پیرو چگونگی تبیین سوسیالیسم بر مبنای دین به بحث نشستیم. حسین مصباحیان فلسفه پژوهی که سعی بر خوانش برخی از آرای شریعتی بر مبنای آرای «اکسل هونت» فیلسوف آلمانی و پیرو مکتب فرانکفورت و از متاثران فلسفه هابرماس، دارد. به نظر می‌آید در تلاش برای مفصل‌بندی فلسفی اندیشه محمد نخشب و موازین مارکسیسم اخلاقی، برای نسل حاضر این جریان «اکسل هونت» پیشنهاد قابل تأملی است که البته هنوز در بوته نقد جدی قرار نگرفته است.

**نخشب در سال ۱۳۳۰ نام مقاله معروفش، انسان مادی را به «بشر مادی» تغییر می‌دهد. تفاوت ماهوی این دو واژه به لحاظ فلسفی چگونه تبیین می‌شود؟**

من اجازه می‌خواهم که قبل از پرداختن به پرسش شما به دو، سه نکته مقدماتی اشاره کنم. نخست اینکه زنده‌یاد نخشب، زمانی که در سال ۱۳۲۲ نهضت خداپرستان سوسیالیست را در قالب یک سازمان یا حزب بنیان نهاد، فقط ۲۰ سال داشت، زمانی هم که عنوان «بشر مادی» را روی مقاله خود نهاد، ۲۸ ساله بود. دوم اینکه می‌دانیم از نخشب، علاوه بر «بشر مادی»، چند مقاله دیگر نظیر «نزاع کلیسا و ماتریالیسم»، «حزب چیست»، «ایران در آستانه یک تحول بزرگ» و «فرهنگ واژه‌های اجتماعی»، در دست است که مجموعه آنها تا به حال دو بار، بار اول در سال ۱۳۵۶ در قم توسط نشر نذیر و به کوشش آقای خسروشاهی و بار دوم در سال ۱۳۸۰ توسط

اقتصادی اسلام را «سوسیالیسم عملی» می‌داند؛ سوسیالیسمی که «بر طرز فکر خداپرستی استوار است». شاید حتی بتوان ترجمه کتاب ابودر غفاری جوده‌السحر توسط شریعتی را از حد انجام توصیه پدر توسط فرزند فراتر برد و به وابستگی و گرایش شریعتی به نهضت خداپرستان سوسیالیست در دهه ۳۰ نسبت داد. به ویژه اینکه، کتاب جوده‌السحر از ابودر شخصیتی سوسیالیست ارایه کرده بود و شریعتی هم نام این کتاب را ابودر، خداپرست سوسیالیست گذاشته بود. سوم و باز هم مهم‌تر اینکه، این گرایش نه تنها تا آخر حیات فکری شریعتی باقی ماند، بلکه توسعه یافت، تعمیق شد و تبدیل به محور اصلی تمایز خط فکری شریعتی نه تنها با جریانات فکری زمانه‌اش، که حتی با جریانات فکری موسوم به نواندیشی دینی پس از انقلاب شد.

بنابراین به نظر من ضرورت دارد که به تعبیری - تعبیری که میشل فوکو در مورد شریعتی به کار می‌برد - به این «حاضر نادیدنی و غایب همیشه حاضر» تفکر شریعتی یعنی نخشب توجه بیشتری شود و حتی در جهت تدقیق جریان فکری موسوم به شریعتی و ترسیم تمایزات آن با سایر جریانات فکری موسوم به نواندیشی دینی پس از انقلاب، به جای «سید جمال، اقبال، شریعتی»، از «سید جمال، اقبال، نخشب، شریعتی» سخن گفته شود. معنای چنین سخنی به هیچ‌وجه این نیست که این چهار متفکر به لحاظ حوزه نفوذ، وسعت اندیشه و میزان تاثیرگذاری می‌توانند در کنار هم قرار گیرند. از این رو، گرچه درست است که نباید و نمی‌توان در نقش و تاثیرگذاری هیچ روشنفکری - و در اینجا نخشب - مبالغه کرد، در حد و اندازه و نباید و نمی‌توان نقشی را که آن روشنفکر ایفا کرده است، در حد و اندازه و قد و قامتی که داشته است، ندید و بر گزار نکرد. به عبارت دیگر تا آنجا که به این بحث مربوط می‌شود، نمی‌توان در تبیین شاهراه «عرفان، برابری، آزادی»، دو راه را برجسته و یک راه را کور کرد. برای بنیانگذار بودن هم لازم نیست که فرد یک تئوریسین بزرگ باشد. گاه یک ایده بزرگ در یک جزوه کوچک جریان‌ساز می‌شود و گاه صد خروار کتاب نمی‌تواند به طرح ایده‌ای ساده منجر شود. این بحث البته دقایقی دارد که در اینجا نمی‌توان به آن وارد شد و باید آن را به فرصتی دیگر موکول کرد. آنچه ولی مهم است، این است که هر یک از چهار متفکری که من به آنها اشاره کردم به روش خودبنیان چیزی را گذاشتند که تا پیش از آن بی‌سابقه یا کم‌سابقه بوده است. کار شریعتی از این منظر اهمیت برجسته‌تری پیدا می‌کند چرا که او لا و بنیان‌های پیشین را شناسایی می‌کند و ثانیاً از آن سازه‌های به ظاهر ناهمساز بنایی دیگر را بنیان می‌گذارد که هم ناظر بر واقعیت سنتی است که بر بشر وارد می‌شود (زر و زور و تزویر) و هم ناظر بر آرمانی است که انسان در چشم‌انداز خود قرار داده است (عرفان، برابری، آزادی).

در همین جا می‌توان برگشت به سوال شما در مورد تمایز هوشمندانه‌ای که نخشب با وجود جوانسالی خود بین بشر و انسان قابل شد؛ تمایزی که علاوه بر نخشب، توسط شریعتی و به روش‌های دیگر توسط متفکران و فلاسفه نیز مطرح شده است و تماماً ناظر بر تمایز نهادن بین «آنچه که هست» و «آنچه که باید باشد» است. به عبارت دیگر، تفاوت بین بشر و انسان همان تفاوت بین واقعیت چیزی و حقیقت همان چیز است. در تبیین واقعیت، مفهوم بشر به کار گرفته می‌شود و در تبیین حقیقت، مفهوم انسان؛ انسانی که به تعبیر دریدا «To Come» یا در حال آمدن است. این تفاوت‌گذاری نه تنها در مورد انسان، بلکه در مورد مصادیق مناسبات انسانی، مانند دوستی، نیز به کار گرفته شده است. مثلاً دریدا در کتاب سیاست‌های دوستی، قولی منسوب به ارسطو را نقل می‌کند که: «O my friends, there is no friend». «ای دوستان من، دوست وجود ندارد». دریدا با این نقل قول، از یک سو شما را به عنوان دوست مخاطب قرار می‌دهد و از یک سو می‌گوید که شما به عنوان دوست وجود ندارید! یعنی تفاوت بین دوستی موجود و دوستی در راه یا در حال آمدن «Friendship to come». اگر این گونه به موضوع نگاه کنیم، تمایزی که نخشب بین انسان و بشر قابل می‌شود، قابل فهم‌تر می‌شود. در تبیین واقعیت موجود از مفهوم بشر استفاده می‌کند و برای تبیین ایده‌آل‌هایی که در راه است و تحقق پیدا نکرده و قرار است که توسط همین بشر محقق شود، از واژه انسان. یعنی پرتوافکنی بر آینده بشر مد نظر است در این تفاوت.

انتشارات چاپخش و با عنوان مجموعه آثار محمد نخشب به چاپ رسیده است. تم اصلی و مشترک اکثر این مقالات که نام مولف چاپ نخست آنها، «سرسخت» است، پی گیری سرسختانه این ایده مرکزی است که سوسیالیسم تنها بر پایه تفکر خداپرستی قابل تحقق است و شاید به همین دلیل است که پرواند ابراهیمیان در کتاب ایران بین دو انقلاب، نخشب را نخستین ایرانی‌ای می‌داند که تلاش کرد تا پیوندی بین تشیع ایرانی و سوسیالیسم اروپایی برقرار کند. نکته سوم و شاید مهم‌تر اینکه، گرچه به درست گفته‌اند که بنیانگذار جریان دین‌پیرایی سید جمال است، جریانی که با اقبال و شریعتی تداوم یافت، ولی حداقل در مورد جریانی از نواندیشی دینی که شریعتی و رهبران او آن را نمایندگی می‌کنند، باید علاوه بر سیدجمال و اقبال و قبل از شریعتی، از اندیشه بنیانگذار سومی هم سخن گفت و آن اندیشه سوسیالیسم تحققی نخشب است. سوسیالیسمی که توسط خداپرستان سوسیالیست در مقابل سوسیالیسم تخیلی و علمی قرار داده می‌شد. به عبارت دیگر، تثلیث سید جمال، اقبال، شریعتی، نمی‌تواند تثلیث عرفان، برابری، آزادی شریعتی را نمایندگی کند. به نظر می‌رسد که در تثلیث اخیر، حلقه مفقوده‌ای وجود داشته باشد که فقط بتواند با نخشب پر شود.

اگر این داوری درست باشد که زورستیزی سید جمال و به تبع آن نظریه آزادی - ولو از قید استعمار - و دین‌پیرایی فلسفی اقبال و به تبع آن رایبه تفسیری معنوی و عرفانی از هستی، دو ضلع اصلی تثلیث معروف شریعتی را تشکیل می‌دهند، پرسشی که سر بر می‌آورد این است که چگونه و طی چه فرآیندی زورستیزی و نظریه عدالت، تبدیل به ضلع سوم مهم‌ترین تثلیث نظری و آرمانی شریعتی شد؟ پرسشی که پاسخ خود را به چند دلیل در نخشب پیدا می‌کند. دلیل اول اینکه، مساله سوسیالیسم نه در سید جمال و نه در اقبال واجد اهمیت کانونی نیست. دلیل دوم اینکه، شریعتی علاوه بر اینکه خود عضو و مؤسس شعبه مشهد نهضت خداپرستان سوسیالیست بوده است، در نوشته‌های دوره جوانی بارها از مفاهیم مرتبط با خداپرستی سوسیالیستی استفاده می‌کند. مثلاً در مقدمه مقاله‌ای که در سال ۱۳۳۴ تحت عنوان مکتب واسطه می‌نویسد - نوشته‌ای که بعدها با نام تاریخ تکامل فلسفه به چاپ می‌رسد - رژیم اجتماعی و

## در عبور از گردنه‌های تاریخ

## خاطره‌ای از محمد نخشب



مینو مرتاضی لنگرودی

پیش از اینکه با دکتر نخشب آشنا شوم، نام او را از پدرم شنیده بودم. پدرم مرحوم ابوالفضل مرتاضی لنگرودی، عضو کمیته اجرایی نهضت مقاومت ملی ایران بودند و دکتر نخشب را پیش از اینکه عضو کمیته احزاب در

نهضت مقاومت باشد می‌شناختم و خیلی به ایشان علاقه داشتم. نهضت مقاومت ملی ایران اولین تشکیلی بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر مصدق تأسست بود اغلب تفکرات و نیروهای ملی و مذهبی و غیرمذهبی را حول محور مبارزه و مقاومت در برابر استبداد داخلی و استعمار خارجی جمع کند. این نهضت با برخورد شدید پلیس امنیتی رژیم پهلوی سرکوب و متلاشی شد و اعضای نهضت هر کدام به تناسب فعالیتی که داشتند به حبس و تبعید دچار شدند و دکتر نخشب هم از ایران هجرت کرد و به آمریکا رفت. پس از گذشت یک دهه از کودتا اغلب دوستان مقاومت آزاد شده و به سرکار و زندگی خانوادگی خویش باز گشته بودند. دوستان نهضت مقاومت معمولاً در محافل و میهمانی‌هایی که به مناسبت‌های مختلف تشکیل می‌شد دور هم جمع می‌شدند و ذکر خیر گذشته‌ها و گذشتگان را می‌کردند و افسوس می‌خوردند که چرا و چطور جبرایت پهلوی دکتر مصدق را از دست ملت بود و ملت ایران را در آستانه دستیابی به دموکراسی و توسعه درونزا ناکام و نامراد کرد؟

در خانه پدری هم از این محافل تشکیل می‌شد ولی من آن زمان کوچک‌تر از آن بودم که بتوانم در این قبیل محافل شرکت کنم. سال ۴۸-۴۷ و محصل سال آخر دبیرستان بودم که با دکتر پیمان ازدواج کردم و پام به محافل دوستان مبارز و سیاسی باز شد و در میهمانی به اصطلاح پاکشایی که زنده‌یاد دکتر سامی به مناسبت ازدواج من و پیمان ترتیب داده بود با مرحوم دکتر نخشب از نزدیک آشنا شدم. قبل از اینکه با دکتر نخشب مستقیماً آشنا شوم نوشته‌های ایشان را خوانده بودم و با آرا و اندیشه‌های خدابریستان سوسیالیست آشنا شده بودم. در عین حال آن سال‌ها سال‌های شکوفایی دکتر شریعتی و حسینیه ارشاد بود. و من غرق شور و هیجانی بودم که از شرکت در کلاس‌های شریعتی نصیب می‌شد. خالی از لطف نیست که این راه هم بگویم در میهمانی‌های خدابریستان سوسیالیست، بنا بر ساده‌زیستی و ساده برگزار کردن میهمانی بود. ظاهراً این از تعالیم اخلاقی دکتر نخشب بزرگ و بنیان‌گذار جمعیت خدابریستان سوسیالیست بود که اصرار داشتند حتماً یک نوع غذا بیشتر طبخ نشود و پذیرایی‌ها به صورت سلف سرویس باشد تا هم جلو اسراف کاری گرفته شود و هم خانم خانه به جای اینکه دایم مشغول پذیرایی و رفت و آمد باشد، بتواند در بحث و گفت و شنودها شرکت داشته باشد. هر چند خانم‌ها کمتر به چنین توصیه خوبی عمل می‌کردند. در هر حال در آن شب میهمانی مطابق معمول دوستان قدیم که یکدیگر را یافته بودند و دکتر نخشب را پس از مدت‌ها در جمع خودشان می‌دیدند یاد گذشته کرده بودند و هریک از مقاومت‌ها و اقداماتی که در نهضت مقاومت کرده بود و رنج‌هایی که برده بود و حبس‌ها و زجرهایی که کشیده بود سخن می‌گفت. انگار ذکر یاد و خاطرات گذشته تمامی نداشت. این یادآوری‌ها برای من که آن زمان بسیار جوان و غرق رویای مدینه فاضله‌ای بودم که از سخنان دکتر شریعتی در ذهنم ساخته بودم خیلی خسته‌کننده و بی‌بوده می‌آمد. دایم خمیازه می‌کشیدم و خودم را به تماشای تابلوی روی دیوار و گل‌های قالی مشغول می‌کردم. دکتر سامی که یادش گرمی باد مثل همیشه که حواسش به همه بود نگاه مهربانش را

به من دوخت و به علامت سوال سری تکان داد. با بی‌حوصلگی سری تکان دادم که یعنی حوصله‌ام سر رفته. سامی صحبت دوستان را قطع کرد و گفت دوستان مثلاً این میهمانی مال عروس خانم است که تنه‌اش گذاشتیم و حوصله‌اش را سر برده‌ایم! بیابید از مینو بخوایم برایمان از خودش و آرزوهایش بگویید. من که غافلگیر شده بودم در برابر نگاه‌های پرسشگر میهمانان که از قطع شدن صحبت‌هایشان دلخور بودند و بعضاً زیر لب با هم پیچ می‌کردند، خودم را جمع و جور کردم. دچار اضطراب شده بودم. در برابر این همه مردان و زنان روشنفکر تحصیلکرده و مبارز و زندان‌رفته چه می‌توانستم بگویم. من که هنوز دبیرستان را هم تمام نکرده بودم و سرم به کتاب‌های جلال و صمد بهرنگی و پدر و مادر ما متهمیم شریعتی گرم بود. من که نه سابقه درخشان مبارزاتی داشتم و نه تحصیلاتی که به واسطه آن بتوانم افاضات بفراهمم. دلم می‌خواست بزنم بیرون و از زیر نگاه‌های کنجکاو اطرافیانم نجات پیدا کنم. ولی چاره‌ای نبود باید چیزی می‌گفتم. نگاهم را از گل‌های قالی برگرفتم و سرم را بلند کردم، نگاهم به چهره دکتر نخشب افتاد که با لبخندی مهربان به من نگاه می‌کرد. با وجودی که هیچ شباهت ظاهری در چهره او با دکتر شریعتی وجود نداشت، اما نگاهش مرا به یاد شریعتی انداخت؛ شریعتی که با کلام و قلم جادویی‌اش به من گستاخی و جسارت اعتراض آموخته بود.

خطاب به دکتر نخشب گفتم: آقای دکتر وصف شما را زیاد شنیده بودم حتی به توصیه پیمان کتاب‌های شما را خوانده‌ام و مشتاقانه منتظر دیدار و آشنایی با شما بودم و خوشحالم که شما را دیدم. اما متأسفانه می‌بینم شما و دوستان تان چند ساعتی است که نشست‌اید و دایم از گذشته صحبت می‌کنید و می‌گویید من فلان کار را کردم و فلان هزینه را دادم. ولی چرا هیچ‌کس نمی‌گوید الان چه باید کرد برای امروز و برای این نسل؟ چه می‌خواهید بکنید؟ چه برنامه‌ای دارید؟ سکوتی محفل را فرا گرفت، حتی پیچ ناراضی‌ها هم قطع شد. دکتر نخشب نگاه عمیقی به من و سرش را پایین انداخت. من نفس راحتی کشیدم. دکتر سامی که میزبان بود برای اینکه محفل آشناس بیخ نکند، با طنز خاصی از من پرسید خوب مینو خانم حالا بگو برنامه خودت چیه؟ و ما چه باید بکنیم؟ گفتم من که اول باید درسم را تمام کنم. شما را هم نمی‌دانم؟ پس از این گفت‌وگوی کوتاه، میهمانی با خنده و شوخی و سر به سر گذاشتن من و پیمان که بین خودت هم برنامه و طرحی نداری... تمام شد. چند روز بعد از میهمانی نزدیک‌های غروب بود که دیدم زنگ خانه را می‌زند. در را باز کردم، دیدم دکتر نخشب آمده است. سلام و تعارف کردم. در حالی که هدیه‌ای که برایم آورده بود را به دستم می‌داد، گفت مینو خانم از آن شب تا حالا به حرف‌هایم فکر کرده‌ام. تو درست می‌گویی. حرفت کاملاً درست و بجاست. اعتراف می‌کنم که اشتباه است اگر تمام مدتی که با هم هستیم از گذشته بگوییم و به جای اینکه طرح‌های آینده محور پیوند ما باشد گذشته‌ها پیوند ما باشند و دیگر هیچ. آنگاه گویی که با خودش سخن می‌گوید ادامه داد باید طرحی برای امروز داشت. گذشته فقط به کار نقد و عبرت گرفتن می‌خورد تا خطاها را دوبار تکرار نکنیم. بعد رو کرد به من و گفت ممنونم دخترم که چنین صریح و شجاع بودی با من. دست مهربانش را پدانه بر سرم گذاشت و گفت: خواهش می‌کنم همیشه همین‌طور شجاع و صریح بمان تا ما به اصطلاح مبارزین و بزرگ‌ترا خواب‌مان نبرد. شرمگینانه و متعجب سرم را به زیر انداختم. به غیر از پدرم کمتر کسی با من اینچنین تأییدآمیز سخن گفته بود. چنین برخورد مهربانه‌ای با انتقاد برایم تازه‌گی داشت. تا

پیش از این ندیده بودم مردی از تبار بزرگان و رهبران تا این حد فروتنانه آماده پذیرش نقد و اعتراف به خطا در حضور جوانی خام و بی‌تجربه باشد. و بعدها و تا امروز هم بسیار کم و انگشت‌شمار از شخصیت‌های سیاسی-اجتماعی دیده‌ام که شجاعت پذیرش نقد را داشته باشند و در برابر نقد به ویژه انتقادات جوان‌ترهای بی‌تجربه برنیاشوند و وی را به اتهام جوانی و جهالت تحقیر نکنند. بزرگانی که در تحلیل محتوای سخنان‌شان فروانی کلمه «من» بیش از هر کلمه دیگری به چشم می‌خورد. همان‌ها که معمولاً سخنان‌شان با «من» شروع و با «من» تمام می‌شود و در سخن لاف عبور از گذشته‌های سخت تاریخی و جغرافیایی می‌زنند و در عمل ناتوان و درمانده از عبور از «هنیت» خویش‌اند. آن روز نخشب درسی فراموش‌نشده‌ی من به نام داد. همواره در گذر از عقبه‌های دشوار زندگی مرا همراهی و یابری می‌کند. یادش گرمی باد.



## مصباحیان: جامعه بی‌آرمان، مرده است

او در «جان‌شنینی» توضیح می‌دهد که ما در شکلی از «یکی برای دیگری»، جایگزین و جانشین یکدیگر می‌شویم. به عبارت دیگر، من از طریق دیگری و برای دیگری است که وجود پیدا می‌کنم. از این رو من در مقابل دیگری مسوولم و باید به دیگری پاسخگو باشم. من نمی‌توانم خود را از مسوولیتی که به دیگری دارم، برکنار نگه دارم. لویناس، نقطه نظر لیبرالیسم سنتی را که در آن به انسان به عنوان موجودی بی‌نیاز، خودپس و خودگردان نگریسته می‌شود، رد می‌کند و معتقد است که نمی‌توان براساس یک قرارداد عقلانی اجتماعی، نظام جامعه را سامان داد. ما نمی‌توانیم خود را رها و سبکبار از مسوولیت بدانیم. مسوولیت در مقابل دیگری، یک تعهد قبلی در مقابل دیگری نیست، بلکه براساس برادری انسانی است؛ امری که مقدم بر آزادی است. تنها با اساس قراردادن «برادری» است که انسان‌ها به معنای راستین کلمه اجتماعی می‌شوند، با یکدیگر همبستگی پیدا می‌کنند، به یکدیگر توجه می‌کنند و می‌توانند در یک پروژه متقابل و مشترک با یکدیگر کار کنند. اصطلاحی که لویناس برای اهمیت مسوولیت به کار می‌برد، اصطلاح «مادری» است؛ مادری در فلسفه لویناس، یعنی «داشتن دیگری در درون خود». در سطح سیاسی، این «مادری» سبب شامل گرداندن همه کسانی می‌شود که تحت نظام یا دولت سیاسی خاصی قرار دارند...

آقای مصباحیان چرا یکبار وارد مبحث اخلاق شدید؟ ما در شیوه‌های اجرای عینی علوم انسانی بحث می‌کردیم. من هم می‌توانم بگویم وقتی سوسیالیست‌های دینی، کسی به جز خدابریستان را در حزب راه نمی‌دهند، این به معنای نفی رابطه است. همان رابطه با دیگری اینجا اولین ضربه کاری را خورده است!...

## دیگران در گفتمان قدرت آنها، کجا قرار می‌گیرند؟

مفهوم دیگری که من طرح کردم، بحثی است فلسفی که در چارچوب فلسفه‌های سوزه مطرح می‌شود. مشکل عمده‌ای که سوزه دکارتی با آن مواجه است، این است که می‌توان در بحث دکارت «هر دو بعد ذهن بنیادی را تشخیص داد؛ سوزه‌ای که خود را رهایی می‌بخشد و سوزه‌ای که دیگری را موضوع خود می‌سازد، موضوعی که در اینجا طبیعت است.» مشکلات درونی چنین صورت‌بندی ساده و وسوسه‌انگیزی اما آنجا خود را نشان می‌دهد که دانسته شود که از یک سو، سوزه برای اینکه سوزه باشد، احتیاج به ایزه‌ای دارد و همین، سبب انکار ذهن بنیادی دیگران می‌شود.

از طرف دیگر اما، وقتی بعضی از ماها به ذهن بنیادی دست می‌یابیم، خود نشان دهنده این است که ما همگی خواهان دست یافتن به آن هستیم. این تناقض یکی از پارادوکس‌های مرکزی عصر مدرن است؛ پارادوکسی که تمام متفکران مدرن از آن آگاهی داشتند و درصدد یافتن راه‌هایی برای رفع تعارضات آن بودند. امروزه پس از قریب سه قرن تجربه سوزه شناس، به زبان هراکلیتوس اگر سخن بگوییم، نه سوزه همان سوزه مدعی است و نه خدا همچنان در چنگ نگاهبانانش اسیر. دوم اینکه فلسفه‌پژوه بنا به خصلت فلسفی خود نمی‌تواند با در نظر گرفتن موقعیت سیاسی و اجتماعی کشورش و در هراس از امکان سوءاستفاده قدرتمداران، مباحث نظری را نیمه‌تمام مطرح کند و از این طریق خود و دیگران را همواره در حاشیه تاریخ نگه دارد. فلسفه‌پژوه باید به جای آن، تقابلی پرنیج دیگری متحمل شود و آن اینکه با پیگیری جوهری سرگذشت مفاهیم تا به روزگار حاضر از یک سو و آگاهی دادن به خطرات مینا قرار گرفتن هر نوع پایگاه ناپالوده پیش‌مدن، از سوی دیگر، فرهنگ بومی را در اندیشیدن به معضلات مبتلا به معاصر درگیر کند و جامعه را به سمت شرایطی حرکت دهد که مشکلات امروز جامعه و جهان را همزمان ببیند تا حداقل در مشکل داشتن عقب‌مانده نباشد و مشکل امروز غرب مشکل فردای ما نباشد.